

گفت‌و‌گو با احمد آرام دربارهٔ رمان «حلزون‌های پسر»

سایه سنگین راوی مداخله‌گر

علی شروقی



عکس: یاسین حمیدی

در قیاس سیاست و عشق در خواهید یافت که عشق وزنهای سنگین‌تر است.

۴ در «**حلزون‌های پسر**، شکست عشقی به‌نوعی با شکست سیاسی و تاریخی در ۲۸ مرداد گره می‌خورد. آیا این در رمان **آگاهانه اتفاق افتاده** و قرار است

مفهوم و تعبیر خاصی از شکست را در ذهن خواننده متبادر کند؟

اگر در اینجا ما به یک یادآوری سیاسی می‌رسیم تا اشارای تلمیحی داشته باشیم به یک جنبش فکری، منظور این نیست که موضوع تحت‌تاثیر آن وقایع قرار دارد. هم‌زمان عشقی جان می‌گیرد و رمان بر اثر این تنش دراماتیک مسیر اصلی خود را پیدا می‌کند. ممکن است چند خرده‌تنش دراماتیک، در شاخه‌های مختلف روایی، متن را متاثر کند؛ که این درواقع سودبردن از نیروهای کمکی و خرده‌تنش‌هاست و از اینها گذشته، به‌غیر از «خواش اولیه» یک خواش دوم داریم که خواننده را وامی‌دارد تا خالق یک رویکرد فردی باشد در رمان، یعنی تفسیری از خلق می‌شوند که از دل جوهره متن بیرون می‌زند. در اینجا ناخودآگاه ماجراها یکدیگر را تعریف می‌کنند و هم‌خوانی درونی صورت می‌پذیرد. پس می‌توان گفت نویسنده مسیری ویژه را انتخاب کرده تا تفسیر به درستی از دل رمان بیرون بزند. شکست ۲۸ مرداد، که شما به آن اشاره کرده‌اید، دغدغه یک تاریخ سپری‌شده است که ساخته ذهن من نویسنده نیست، بلکه این حقایق تاریخی است که برای به‌هرجهت به شما تحمیل شده. همیشه با یادآوری آن تاریخ تلخ، یأس و شکست در مخیله شما شروع می‌کند به رشد کردن؛ و وقتی می‌خواهید با حوادث دیگر رمان آن را تطبیق دهید، در راستای ذهنیت خودتان، مفاهیمی تازه خلق می‌شود. من ننشستم‌ام تا تعدما وجوه مشترک آن شکست‌ها را در رمان تفسیر کنم. ظاهر امر این است که رمان به شما این اجازه را می‌دهد تا پس از کشف ماجراها غیرمستقیم، روزگار تاریخی و اجتماعی خود را تفسیر کنید. هر کس بنا به داشته‌های خود به رمان نزدیک می‌شود.

داستان «**حلزون‌های پسر**» بسیار ساده است. اما من سعی کردم از این سادگی دور شوم تا به تناسب وقایع پیش‌رو به ساختاری متفاوت و تکنیکی درخور همین ساختار برسم. می‌دانستم که در چنین جغرافیایی شخصیت‌ها با چه تنش‌ی به زندگی خود ادامه می‌دهند؛ و چگونه در روند زندگی قطعه‌قطعه می‌شوند. این قطعات در سر تاسر رمان پراکنده است و هر قطعه‌ای این توانایی را دارد تا زبان و دیالوگ خاص خود را بسازد. در حین نوشتن این رمان هم‌ماش احساس می‌کردم بین صداهای مختلف گیر افتادم. شخصیت‌ها وقتی که به‌مرور زمان معناپذیر می‌شدند صدایشان قوام می‌یافت و بهراحتی در ساحت رمان پخش می‌شدند. من سعی می‌کردم گیرندای قوام بپوشم. آنها خودشان را باید از رمان تحمیل نکردند، بلکه منطق رمان این را می‌پذیرفت که هر کدام از آدم‌ها موقعیتی که داشتند یک‌جورهایی دیده شوند. می‌دانستم که میل خواننده هم برای درگیر شدن با صداهای مختلف به نتیجه مطلوب می‌رسد و در نتیجه متن او را به چالش می‌کشد. همین درگیری سبب می‌شود تا یک صدای بیرونی هم ساخته شود. این صدای بیرونی از آن مخاطبی است که در چالش با صداهای مختلف، شیفته آن می‌شود تا در درون خود به چشم‌اندازی نوین برسد. در این میان آن چیزی که برای من اهمیت داشت تاکید بی‌وقفه بر سرشت آدم‌ها بود؛ همه آنها کوشش می‌کنند تا صدمه‌ای به نطفه عاشقانه این ترازوی وارد نکنند و همسو شوند با وقایعی که گذشته را کدر کرده و در زمان حال به‌گونه‌ای ترسناک از آن یاد می‌شود. پس تلاش دارند تا روایت را کامل کنند. در فصل‌های پایانی رمان مهیار و الف. آ به هم شبیه می‌شوند، به همین دلیل است که صداهای تکرار از یک‌دهان شنیده می‌شود.

۴ پرسش دیگری که برایم پیش آمد این بود که داستان اصلی خیلی دیر شروع می‌شود. دلایل چیست؟
می‌خواستم بعد مسافت را نشان دهم تا خواننده شانه‌به‌شانه مهیار پیش برود؛ از سویی دیگر این عشقی که به یک ترازوی دردناک رسیده بود، باید از مسیری عبور می‌کرد تا مل‌برزیر به آن درد می‌رسیدیم. وقتی بمبوتی در سرای انجیری اعتراف می‌کند، کل رمان یکبار دیگر در ذهن خواننده خوانده می‌شود و فقدان رازانه وارد داستانی دیگر می‌شود.

۴ پرسش دیگری که برایم پیش آمد این بود که داستان اصلی خیلی دیر شروع می‌شود. دلایل چیست؟
می‌خواستم بعد مسافت را نشان دهم تا خواننده شانه‌به‌شانه مهیار پیش برود؛ از سویی دیگر این عشقی که به یک ترازوی دردناک رسیده بود، باید از مسیری عبور می‌کرد تا مل‌برزیر به آن درد می‌رسیدیم. وقتی بمبوتی در سرای انجیری اعتراف می‌کند، کل رمان یکبار دیگر در ذهن خواننده خوانده می‌شود و فقدان رازانه وارد داستانی دیگر می‌شود.

۴ در رمان، یک داستان فرعی وجود دارد درباره شخصیتی به نام «شیخ الدعی» که گویا قرن‌ها قبل به شهر آمده بوده و شخصیتی است شر که زندان شهر را هم او ساخته و عامل خشونت و جنگ و نفاق بوده است. کارکرد این شخصیت و داستان او چیست و چه پیوندی با دیگر اجزای رمان حلزون‌های پسر دارد؟

این آدم کسی است که شهری را غصب کرده و یک نشانه از خود برج‌ا می‌گذارد که عامل ترس، وحشت و ترور است، آن نشانه همان دشنه‌های زهرآگینی است که به مرور زمان دشنه‌های دیگری از آنها زاده می‌شود. هر کدام از آن دشنه‌ها لبریز از داستان آدم‌های عاصی است. همین خرده‌داستان‌هاست که نقبی می‌زند به درون تاریخی سرشار از جنایت. درواقع زیر سایه دشنه‌های شبخ الدعی است که داستان اصلی ساخته می‌شود. بگذرانید به شما بگویم که هر آدمی از درون تاریخ کسی شبیه او بیرون کشیده و در ذهن دارد؛ و بالاچاره به آن آدم فکر می‌کنند.

۴ این‌روزها آیا کار تازای آماده‌انتشار دارید؟
یک رمان دارم به نام «کافی‌شاپ لوک» که قرار است نشر پیدایش آن را چاپ کند. فعلا جهت بررسی مدت‌هاست که در وزارت ارشاد مانده است. یک مجموعه داستان دارم به نام «اگر تک‌تک دهی بیدار می‌شوم» که روی میز کار قرار دارد. از طرفی مجموعه‌ای از پنج نمایشنامه به نام «استخوان‌های شبک» دارم آماده می‌کنم برای چاپ.

قسمتی از حلزون‌های پسر

تریتا خمیازه کشید و ساکت شد. بعد، بیخودی به درودیوار و فلزهای آویزان زل زد. چیزی توی چشم‌هایش حرکت می‌کرد که انگار همان جملاتی بود که می‌خواست به من تحویل بدهد. دستش را کوئید روی یکی از زانوهایش و قبل از آنکه حرفی بزنسد، افکارش از توی چشم‌هایش بیرون پرید «اینجایش مهم است پسر صباغ، گوش کن! بعد از آن پدرت را بردم به حجره پشتی. کمتر کسی را به آنجا راه می‌دهم، ولی پدرت، از این نظر آدم خاصی بود. دوست داشتم چیزهایی را ببیند تا انگیزه‌اش دوربار بر شود. چراغ بیمسوز را روشن کردم، دشنه‌های دسته‌صدفی، دسته‌نقره‌ای و دسته‌چوبی، که از سقف آویزون بود، دیده شد. یک جور عجیبی به آن همه دشنه نگاه می‌کرد. پادم می‌آید از همان دم، گمشد میان شان، به‌سختی می‌توانستی پیدایش کنی. این را از تو چشم‌هایش می‌شد، خواند. بعد گنجه را باز کردم و بهش گفتم بیاید جلوتر. آمد. دو دسته دشنه را که توی گنجه قایم کرده بودم، نشانش دادم. یک حالی شد که بی‌اروبین. مثل کسی که جریان برق گرفته باشدش، همان جور میخ شد جلوی گنجه. گفتم این دسته اول، دشنه‌های نجوست است، دشنه‌هایی که صاحبان‌شان را به فلاکت نشانده، اینها دیگر از دور خارج شدند و قابل استفاده نیستند؛ مثل این می‌ماند که تاریخ‌مفسران تمام‌شده باشد، یا اینکه شیطان روی‌شان خوابیده باشد و طلسم‌شان عوضی عمل کند نمی‌شود زیاد بهشان نزدیک شد؛ حتی به‌شان دست هم نمی‌شود زد. پس کاری به کارشان ندارم و اما دسته دوم، دشنه‌های خوش‌ریم است. پادم می‌آید پدرت سر جـا به من گفت اینها که راست‌دسته اولی فرقی ندارند! بهش گفتم فکر می‌کنی، شاید ظاهرا به هم شبیه باشند، ولی یک تفاوت اساسی دارند، تفاوت‌شان توی عملکرد درونی شان است. پدرت، از حرف‌هایم چیزی حالیش نشد. بهش گفتم دشنه‌ها را باید از درون نگاه کرد نه از بیرون. گفتم فقط یک نفر بهتر از همه زبانشان را می‌فهمد و می‌تواند این تفاوت‌های عمده را مثل آب‌خوردن بشناسد و آن‌ها را از هم سوا بگذارد. نگذاشت حرفم تمام بشود و فوری پرید وسط و گفت چه کسی؟ گفتم موسی، معروف به موسی پش‌تخته: «اولی او که کور است!»، پدرت این را با ترس گفت. و جوابش دادم درست است، کور است، ولی انگار، به جای هر ناخن، یک چشم به سر انگشتانش چسبیده کافی است تیغ‌های فولادین را لمس کند؛ فوری تالاش را می‌شنود و می‌داند کدامشان بر حق است. دست سبکی داشت موسی، محال بود توی انتخاب دشنه‌ها اشتباه کند. او، به ظاهر، یک دشنه خوش‌دست و کاری برای پدرت بیرون کشید آن روز و گفت این دشنه مثل کلسکو با آدم

حرف می‌زند!»

تریتا از دلوچه قلیلی آب خورد تاخشی که توی صدایش افتاده بود، برطرف کند. به خودم گفتم تریتا احساساتی شده دارد غلو می‌کند. حیرت مرا که دید که ساکت شد و عمدا چیزی نگفت تا عقیده مرا از پشت آن حیرت جويا شود. در همان لحظه چیزی به ذهنم رسید و فوری گفتم پس آن زخم روی گونه پدرم. نگذاشت حرفم را تمام کنم، انگار از قبل انتظار چنین پرسشی را داشت. با لیخندی ساده و ساختگی، که کمی چین می‌انداخت دور دهاش، جویم داد: «درست است، پس درک بالایی داری پسر، حقا که تخم و ترکه پدرتی! این خودش داستانی دارد، باید حوصله کنی تا بارت تعریف کنم»

چهارشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۹۳ • سال یازدهم • شماره ۲۰۳۶ • ۷

روزنامه		
ادبیات • هنر		
آرش دادگر: تئاتر «عابر بانک» من نیست		صفحه ۸
شیرین اتحادیه: ارج نهادن به هنر زنان نقاش		صفحه ۹
روزنامه		صفحه ۱۰

عطف کتاب

نمک آمریکایی

نمایشنامه‌ای در هجو زندگی آمریکایی که جایزه پولیتزر را هم برای نویسنده‌اش برده است. این جمله احتمالا تنها اهمیت نمایشنامه «هاروی» نوشته مری چیس است؛ نمایشنامه‌ای که توانست سال‌ها در برادوی روی صحنه برود و هالیوود هم فیلمی از آن بسازد؛ نمایشنامه‌ای که هدف نویسنده‌اش از آن بازگرداندن خنده به لبان آمریکایی‌ها بعد از جنگ بوده؛ آن هم آمریکایی که کمترین هزینه را در بین کشورهای درگیر جنگ پرداخت و سیمای ناجی و فاتح به خود گرفته بود. آن زمانی که اروپایی‌ها تحت‌تاثیر مخرب جنگ، مهم‌ترین نمایشنامه‌های تاریخ تئاتر را می‌نوشتند، این سوتر از آب، در ینگه دنیا مری چیس مایل بود خنده را به سرزمینش بازگرداند. به هر حال «هاروی» تلاش مفیدی کرد و آمریکایی‌ها را خنداند. «هاروی» نخستین‌بار در سال ۱۹۴۴ در «برادوی» به روی صحنه رفت و هزارو۵۷۵ بار اجرا شد. این اثر سه‌برده و ۱۲ شخصیت دارد. مری چیس با اقتباس از نمایشنامه خود، فیلمنامه «هاروی» را نیز نوشت. هنری کوستر این فیلم را با بازی جیمز استوارت، بارنگر شهیر آمریکایی (از دیگر اثاری که استوارت در آن



هاروی

مری چیس

ترجمه ثنا ولدخانی

نشر بیدگل

بازی کرده، می‌توان به «سرگیجه» آلفرد هیچکاک و «مردی که لیبرتی والاس را کشت» جان فورد، اشاره کرد) ساخت و در سال ۱۹۵۰ اکران کرد. در مقدمه همین کتاب توضیحاتی کوتاه اما جامع در مورد این نمایشنامه‌نویس آمده است. مری چیس از سوی برخی منتقدان بناتر آمریکایی لقب «بزرگ‌ترین ذکوت تحسین‌نشده آمریکا» را گرفته است. اما «هاروی» چگونه مخاطبان خود را می‌خنداند. فلسفه زندگی از دیدگاه چیس آن چیزی است که الود؛ کاراکتر اصلی نمایشنامه بیان می‌کند: «ما‌رهم همیشه به من می‌گفت الوود تو این دنیا باید خیلی باهوش باشی یا خیلی خوش‌مشر. به من سال‌ها باهوش بودم پیشنها می‌کنم خوش‌مشر باشیده؛ از همین دست طعانی‌های چیس در نقد گزنده و تمسخرآمیز فرهنگ آمریکایی است که باعث خویشاند رای‌دهندگان پولیتز شده است و مری چیس این خصلت گزندگی را همیشه به همراه خود داشته است که نمود فراوانش در «هاروی» به چشم می‌آید. اتفاقا همین نمایشنامه او که بیشتر از بقیه به چشم آمده و فراوان درامارش حرف زده شده است، مسلما بهترین اثر او نیز به‌شمار می‌رود. چیس بیشتر دوست می‌داشت که تئاتر را برای کودکان معنا کند، چرا که کودکان برای تئاتر آمده کارشان ندارم و اما دسته دوم، دشنه‌های خوش‌ریم است. پادم می‌آید پدرت سر جـا به من گفت اینها که راست‌دسته اولی فرقی ندارند! بهش گفتم فکر می‌کنی، شاید ظاهرا به هم شبیه باشند، ولی یک تفاوت اساسی دارند، تفاوت‌شان توی عملکرد درونی شان است. پدرت، از حرف‌هایم چیزی حالیش نشد. بهش گفتم دشنه‌ها را باید از درون نگاه کرد نه از بیرون. گفتم فقط یک نفر بهتر از همه زبانشان را می‌فهمد و می‌تواند این تفاوت‌های عمده را مثل آب‌خوردن بشناسد و آن‌ها را از هم سوا بگذارد. نگذاشت حرفم تمام بشود و فوری پرید وسط و گفت چه کسی؟ گفتم موسی، معروف به موسی پش‌تخته: «اولی او که کور است!»، پدرت این را با ترس گفت. و جوابش دادم درست است، کور است، ولی انگار، به جای هر ناخن، یک چشم به سر انگشتانش چسبیده کافی است تیغ‌های فولادین را لمس کند؛ فوری تالاش را می‌شنود و می‌داند کدامشان بر حق است. دست سبکی داشت موسی، محال بود توی انتخاب دشنه‌ها اشتباه کند. او، به ظاهر، یک دشنه خوش‌دست و کاری برای پدرت بیرون کشید آن روز و گفت این دشنه مثل کلسکو با آدم

لایبرتی از داستان در داستان

نمایشنامه «شما‌بازی را چطور تعریف می‌کنید» نوشته یاسمینا رضا، نویسنده و نمایشنامه‌نویس معاصر فرانسوی است که در سال‌های اخیر در ایران با اقبال مناسبی روبرو بوده است. این نمایشنامه آخرین نوشته او برای تئاتر است. ترجمه و چاپ این اثر در فاصله حدودا دوساله نیز نشان‌دهنده همین اقبال عمومی به نمایشنامه‌رضا است. البته شهرت سال‌های اخیر این نمایشنامه‌نویس پس از فیلم متوسط رومن پولانسکی که با اقتباس از «خدای کشتار» این نویسنده ساخته شد، بیشتر به شد. شخصیت اصلی این نمایشنامه، یک رمان‌نویس زن است که رمانی نوشته با داستانی درباره نویسنده‌ای به نام «گابریل گورن» که از نوی رمانی نوشته به نام «شما بازی را چطور تعریف می‌کنید»، شخصیت اصلی نمایشنامه می‌فهمند؛ پس دیگر برای آنها نوشت، بعد از این تصمیم بود که نمایشنامه «خانم مک‌چیز» را برای کودکان نوشت و البته توانست با همین نمایشنامه موفقیتی را هم در برادوی نصیب خود کند. مری چیس در سال ۱۹۸۱ در سن ۷۴ سالگی در دنور کالرگو، یعنی همان جایی که به دنیا آمده بود، درگذشت.



شما بازی را چطور

تعریف می‌کنید

یاسمینا رضا

ترجمه زهرا قربان‌خانلو

نشر افراز

می‌گیرد. در واقع یاسمینا رضا لایبرتی از داستان در داستان شکل داده است که مشابه آن را در نمایش اسپانیایی به شکل نمایش در نمایش ایجاد کرده بود. طبق گفته مترجم این نمایشنامه، یاسمینا رضا اسم این نمایشنامه را از جمله «مایکل هر» روزنامه‌نگار، نویسنده و فیلمنامه‌نویس معاصر آمریکایی و صاحب اثر معروف «اعزام» اقتباس کرده است. «هر» در جایی گفته: «مهم نیست شما برنده شده باشید یا بازنده، مهم این است که بازی را چطور تعریف می‌کنید؟» و این گفته او در متن بازتاب می‌یابد. در مقدمه این کتاب درباره این نمایشنامه آمده است: «شاهد داستان در داستانی هستیم در هزارتوی خود، زندگی رمان‌نویسانی را در قالب شخصیت‌های نمایشنامه مورد مذاقه قرار داده است. یاسمینا رضا در این اثر شرایط را فراهم می‌کند تا شخصیت نویسنده نمایشنامه‌اش بخش‌هایی از رمانش را برای بازنده بخواند و ما در جایگاه خوانندگان نمایشنامه یا تماشاگران نمایش وارد ذهن شخصیت زن نویسنده در رمان می‌شویم. نمایشنامه «شما بازی را چطور تعریف می‌کنید» در ۱۱ صحنه نوشته شده است. هر کدام از صحنه‌ها نیز عنوانی مجزا بر خود دارند انگاری ساختاری شبیه به یک رمان. در میان این ۱۱ صحنه تنها دو صحنه «شما بازی را چطور تعریف می‌کنید» و «پاول» صحنه‌های طولانی هستند. مابقی صحنه‌ها بسیار کوتاه نوشته شده‌اند. ماجرای‌های اصلی نمایشنامه نیز در همان دو صحنه خلاصه می‌شوند.